هو العلیم

اتحاد عاقل و معقول؛ حقیقت ادراک و نقش نفس

شرح منظومه جلسه پنجاه و یکم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفریدة الأولی فی الوجود و العدم، غُرَرٌ فی وجود الذهنی)

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرّحیم

اهمّیت بحث اتّحاد عقل و عاقل و معقول

بِحَمْلِ ذَاتٍ صُورَةٌ مَقُولَةٌ *** وَحْدَتُهَا مَعَ عَاقِلٍ مَقُولَةٌ[1]

بحثی که مرحوم حاجی در اینجا مطرح کرده‌اند بحث بسیار دقیقی است که البتّه آن را خیلی به‌طور اجمال مطرح کرده‌اند و بعد هم تا آخر، چنین بحثی نیامده است. درحالی‌که حقّش این بود که وقتی شما مسئلهٔ وجود ذهنی را این‌قدر پر و بالش دادید بحث اتّحاد عاقل و معقول را هم بیان کنید چون اهمّیت این بحث کمتر از بحث وجود ذهنی نیست، پس باید که راجع به این بحث صحبت بیشتری شود.

به‌طورکلّی بحث راجع به اتّحاد عاقل و معقول و عقل است که سرایت پیدا می‌کند به عالم و معلوم و علم، قادر و مقدور و قدرت، ذاکر و مذکور و ذکر، وارد و مورود و وِرد، واصف و موصوف و وصف، فاعل و مفعول و فعل و هرچه که می‌خواهید به آن اضافه بکنید.

تلمیذ: آیا این بحث ریشهٔ در بحثِ وحدت‌وجود دارد؟

استاد: بله، بحث وحدت وجود است! بحث وحدت وجود یک ریشهٔ اساسی و درختی است برای شاخه‌های مباحث فلسفی؛ یعنی ما چند بحث در فلسفه داریم که دقّت در آنها خیلی مهم است: یکی بحث «اصالةالوجود» است که خیلی مهم است و دیگر بحث «وحدت وجود»، قاعدهٔ «علیّت» و بحث «معقولات» است که اینها امّهات بقیّهٔ مباحث فلسفی را تشکیل می‌دهند. حتّی قاعدهٔ «بسیط الحقیقة کلّ الأشیاء» یا اتّحاد ذات با صفات و امثال‌ذالک به بحث وحدت وجود برمی‌گردد و بنده فکر می‌کنم که در فلسفه مسئله‌ای مهم‌تر از بحث «وحدت وجود» نباشد و ریشهٔ غالب مسائل فلسفی همین مسئلهٔ وحدت وجود است.

ادراک صُوَر یعنی انشاء آنها توسط نفس

مطلب ما به اینجا رسید که نفس عاقله وقتی این صُوَر را ادراک می‌کند، اصل مطلب در این است که این صُوَر از خارج نمی‌آیند تا در ذهن نقش ببندند که قائل به کیف بشویم، یا اینکه یک ارتباطی بین انسان و خارج باشد که قائلین به اضافه این مطلب و امثال‌ذلک را می‌گفتند، بلکه خود نفس عاقله انشاء صُوَر می‌کند و آن صُوَر را به‌وجود می‌آورد و خودش آن صُوَر می‌شود. یعنی نفس در مقام ذات خودش درعین‌حال که آن مقام ذات یک مقامی است که خیلی خفی و لطیف است و در دسترس نیست، و مقامی است که هیچ اسم، صفت و

---

[1] شرح المنظومة، ج۲، ص ۱۲۱.

خصوصیّتی در آن مقام راه ندارد، درعین‌حال آن مقام در تنازلی که به اسماء و صفات خودش می‌کند می‌بینیم که با آن مُدرکات خودش اتّحاد پیدا می‌کند و یکی می‌شود؛ چون نفس دارای مرتبه به‌نحوِ طبقه که نیست!

طبقاتی که شما در کتابخانهٔ خودتان درست می‌کنید طبقاتی هستند که جدای از همدیگر هستند، من‌باب‌مثال در یک طبقه کتاب بحار الأنوار را می‌گذارید، در یک طبقه نهج البلاغه را می‌گذارید، در یک طبقه جواهر را می‌گذارید، یعنی هر کدام از این طبقات از همدیگر جدا و منفصل هستند و هیچ ربطی به همدیگر ندارند ولی نفس این‌طور نیست. نفس به مادّه‌ای مثل آب می‌ماند، که اگر همین آب معمولی را در یک درجهٔ خاص قرار بدهید بخار می‌شود، و اگر آن را در یک درجهٔ دیگر قرار بدهید یخ می‌زند.

تشبیه نفس به باران برای نشان دادن وحدتش در تمام مراتب

ما این نفس را از نظر تقریب به ذهن به این باران تشبیه کردیم. همین بارانی که از ابر حرکت می‌کند و می‌بارد. وقتی که این در ابر است حقیقت آن، حقیقت بخاریّه است، در ابر که دیگر آب نیست بلکه بخار است؛ یعنی ابر همین ذرّات آب است که به‌صورت بخار است. این ابر در یک درجهٔ از سرما واقع می‌شود و می‌بینیم که ذرّات آن تبدیل به آب شدند و پایین آمدند. در یک برههٔ از هوای خیلی سرد قرار می‌گیرد و آب تبدیل به تگرگ می‌شود؛ در آن جوّ بالا که هوا خیلی سرد می‌شود ـ شاید دما نزدیک به پنجاه درجه زیر صفر است ـ این تبدیل به تگرگ می‌شود. بعد در جوّ پایین‌تر که هوا گرم است قرار می‌گیرد و دوباره همین تگرگ تبدیل به باران می‌شود؛ و در یک جوّ پایین‌تر که هوا کمتر سرد است تبدیل به ذرّات برف می‌شود.

یک‌دفعه شما نگاه می‌کنید و می‌بینید یک چیز که از آن بالا حرکت می‌کند و به پایین می‌آید همین‌طور چند شکل و قیافه به‌خود می‌گیرد تا جایی که معلوم نیست آن چیزی که به زمین می‌رسد چیست! شاید آن چیزی که به زمین می‌رسد فقط بخار باشد، یعنی اگر دمای هوا خیلی گرم باشد تبدیل به هوای مرطوب و شَرجی بشود.

نفس هم درست همین‌طور است یعنی نفس در آن مقام ذات خودش یک امر واحدی است که از سنخِ مجرّدات است، نه‌اینکه خدا یک تکّه از این نفس را عقل قرار داده است، و یک تکّه از آن را شهوت قرار داده است و یک تکّه را غضب قرار داده است! نه، خود نفس می‌تواند به صورت و ظهورِ شهوت دربیاید، در این‌صورت نفسِ شهوانی می‌شود.

توضیح واحد بودن نفس در قالب یک مثال

شخصی که مشغول عمل زناشویی است آیا هیچ‌وقت در آن موقع مسئلهٔ فلسفی به ذهنش می‌رسد تا بیاید حلّش کند؟! آیا می‌گوید که این حرفی که آقا سید محسن زد به اصالةالماهیّة برمی‌گردد یا به اصالةالوجود؟! بی‌خیال! می‌گوید: خُذِ الغایات و اترک المبادی! جناب مولانا دارند که:

روزها گر رفت گو رو باک نیست *** تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست[1]

البتّه این شعر جناب مولانا برای مقام وصل حقیقی است. الآن نفس در این رتبه و ظهورِ شهوت آمده و نفسِ شهوانی شده است، نه‌اینکه شهوت داخل در نفس و ضمیمهٔ به نفس شده است و بعد این نفس یک نفسِ شهوانی شده است! نه، بلکه خود نفس، خودش را تبدیل به یک نفسِ شهوانی کرده است.

بعد صحنه عوض می‌شود ومسئله فیصله پیدا می‌کند و الحمد لله از همه چیز فراغت پیدا می‌کند، حالا می‌گوید بیاییم با هم بنشینیم، یک‌مقدار بگوییم و بخندیم! یعنی نفس تبدیل به شکلِ یک نفس با عاطفه، با احساس و یک نفس ضاحکه درمی‌آید. بعد مدّتی که از این قضیّه گذشت و سرد شد و به لاک خودش برگشت و عیال یک مقدار بی‌اعتنایی کرد، می‌گوید که زن نفهم! این حرف چی بود که زدی؟ می‌گوید تو که داشتی دو دقیقه پیش می‌خندیدی؟! می‌گوید که دیگر خَرمان از پل گذشت و مسئله تمام شد، حالا اگر بخواهی مسئله را اشتباه و عوضی بروی، نفس تبدیل به نفس قهّار و غضب‌کننده می‌شود! یعنی یک‌دفعه شما در عَرض نیم ساعت می‌بینید که این نفس شد شهوانی و ضاحکه و باکیه و...! و بعد که تمام این حالات تمام شد، می‌گوید که برویم کتاب را باز کنیم و ببینیم که در این کتاب چه نوشته شده است؟ حالا این نفس می‌شود نفس عاقله!

بنابراین این نفس در تمام این مراحل یک امرِ واحد بیشتر نبود و فقط خودش را مرتّب به صُوَر مختلف درآورد؛ به‌طوری‌که وقتی شما به شخصی که نفسش نفس قاهره است ـ یعنی دارد غضب می‌کند ـ نگاه می‌کنید، او را از آن نفس جدا نمی‌بینید بلکه می‌بینید که یک امر واحد است که آن امر واحد الآن به این شکل است. چطور اینکه وقتی آن دانهٔ باران درحالی‌که تگرگ است دیگر تگرگ و باران نیست بلکه هرچه در خارج هست فقط تگرگ است، و وقتی که آن تگرگ تبدیل به آب می‌شود دیگر این‌طور نیست که آب است و آن شیء دیگر، بلکه هرچه هست آب است؛ و وقتی که آن دانهٔ باران تبدیل به بخار می‌شود هرچه هست یک امر واحد است که فقط بخار است. پس یک امر واحد است که صُوَر مختلفی به خود می‌گیرد؛ این نفس هم همین‌طور است.

بنابراین این نفس که الآن در اینجا این صُوَر را به خود می‌گیرد خودش نفس متخیّله می‌شود. خیال و وهم دو مرتبه از مراحل نفس هستند که این نفس آن صُوَر را به‌وجود می‌آورد. پس آیا حالاکه این قوّهٔ نفس این صورت را درست کرد، شما بین آن صورت و بین آن نفس جدایی می‌بینید؟ نه، ما جدایی نمی‌بینیم بلکه الآن خود نفس است که این صورت را دارد.

دلیل ممنوعیّتِ توجّه به مطالب پست برای سالک راه خدا

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

عاشقی که فقط صورت معشوق در ذهنش هست بعد از یک مدت نفسِ آن عاشق می‌شود نفس معشوق؛ چون این نفس یک امر واحدی است که الآن به این صورت پیدا شده است و تداوم در این‌صورت، او را بر آن صورت ملکه می‌کند و ثابت نگه می‌دارد. و هذا مِن ألطف اللّطائف، که سالک همواره در ذهن خودش چه صوَری را باید عبور بدهد!

کلام ابن‌سینا دیگر در اینجا بماند که انسان نباید به مسائل، صُوَر و امثال‌ذلک توجّه داشته باشد و در اینجا دیگر باید چه‌کار بکند! و عجیب از ایشان است که با اینکه در مراحل سیر و سلوک نبوده است حرف‌های خیلی جالب و عالی در اینجا زده است که پرداختن به حکایات و امثال‌ذلک ذهن سالک را پایین می‌آورد، ذهن انسان را از آن مرحلهٔ تجرد پایین می‌آورد و در عالَم وهم و خیال قرار می‌دهد. و آن استغفارنامه و توبه‌نامه‌ای که ایشان دارند که در آنجا می‌گویند که من توبه می‌کنم که دیگر از این به بعد رُمان، قصّه و حکایات نخوانم چون اینها من را در همین مرحلهٔ پایین قرار می‌دهند و از توجّه و ارتقاء به معنویّات باز می‌دارند و با خواندن آنها دیگر نمی‌توانم در آنجا سیر کنم![1] برگشت همهٔ این حرف‌ها به این است که نفس ناطقهٔ انسانی با آن صورت، اتّحاد برقرار می‌کند و اگر اتّحاد نداشته باشد دیگر بین تصوّر صُوَر مختلف فرقی نمی‌باشد.

تأثیر صُوَر مدرکه بر نفس، دلیل اتّحادشان با نفس

آیا این میز با من اتّحاد دارد؟ نه، اگر بنده و این میز صد سال هم اینجا بمانیم، نه بنده داخل وجود این می‌روم و نه این میز داخل در وجود من می‌رود؛ چون این ربطی به من ندارد، این برای خودش یک وجود دارد و من هم برای خودم یک وجود دیگری دارم. اگر صورت هیچ‌گونه اتّحادی با نفس نداشته باشد، چطور آن صورت در این نفس تأثیر می‌گذارد و نفس را برمی‌گرداند؟! پس از این تأثیر معلوم می‌شود که این صورت با آن نفس متّحد می‌شود و حالاکه متّحد شد، نفس را این طرف و آن‌طرف می‌کند. یعنی این نفس، هم می‌آید صورت را درست می‌کند و هم خودش می‌شود این صورت؛ پس هم نفس است و هم صورت است و هم نَفسِ صاحب صورت! بله، ما آن را انشاء قرار می‌دهیم و اصلاً معنای انشاء همین است، تنزّلِ علّت یعنی همین، انشاءِ پروردگار هم یعنی همین. نفس به این شکل تنزّل پیدا می‌کند منتها ما اسم آن تنزّل را انشاء و ایجاد می‌گذاریم و می‌گوییم که نفس، این صورت را ایجاد کرده است. ایجاد کرده است یعنی خودش را برگردانده است و به این قیافه درآورده است؛ یعنی به این شکل ظهور کرده است.

بنابراین با این بیان، بحثِ اتّحاد عاقل و معقول و عقل کاملاً روشن می‌شود. در اینجا بحث ما مربوط به صورت و خیال است، حالا اگر قوّهٔ عاقله آمد و یک مفهوم عقلی را در خودش ایجاد کرد، در این‌صورت با آن

---

[1]

مفهوم عقلی عالی متّحد می‌شود. وقتی می‌گوییم مفاهیم عقلیّه ـ چه آن مفاهیم، قضایای کلّیه باشند و چه آن معانی عقلیّهٔ کلّیه‌ای باشند که در قالب ماهیّات صُوَریّه در نمی‌آیند، که ماهیّات آنها فرق می‌کند و خصوصیّات آنها تفاوت پیدا می‌کند ـ درهرصورت این نفس با ادراک آن معانی عقلیّه می‌شود عاقل و معقول و عقل! این نفس با ادراک معانی برزخیّه می‌شود مُصوِّر و صورت و تصویر! پس تمام اینها امر واحد هستند. مطلب را در این جلسه از این بیشتر جلو نبریم چون از اصل قضیّه باز می‌مانیم و مطلب تمام نمی‌شود. این یک تصویر اجمالی بود از اتّحاد عاقل و معقول که مرحوم حاجی در اینجا ارائه داده‌اند.

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد